

هر دو می فرود آید پریشانی او صحیح گردد اگر بجبهت هر مرادی روز جمعه بعد از نماز جمعه چهل دو بار
 بگوید ساخته کرد و نیز عابد را باید که بدایات کرده مقام است و ابواب که آن نیز ده مقام است
 متصف شود تا در عبادت تواند داد اول بعبادت است و آن بر خاستن از لرزه عظمت دوم توبه
 است و آن رجوع بسوی حق است سیوم از ایت و آن تقویض الی الله است چهارم محاسبه است
 و آن انبیا در افعال است پنجم تفکر است و آن تقیض کردن است عاقلین المقصود هشتم تذکر
 است و آن حاصل شدن نیو تفکر و اقرار کردن است و آن ستم و آن اگر بختن از غیر حق بسوی
 عبادت و تقرب است و هشتم سماع است و آن بندگرفتن و آگاه شدن است از مقصود موافق عرض
 نهم ریاضت است و آن پاک کردن اخلاق نفسانیه مجاهده و هم مقام است و آن اهتمام است
 از وصول کلمات یا زود هم حزن و آن تاسف خوردن است از فوت کمالات در عمر مفید و دوازدهم
 خوف است و آن عبارت از استقبال کبریا است سیزدهم اشتیاق است و آن پر پیزگاریت از
 جیت ترحم و شفقت بنفس خود چهاردهم شوق است و آن خود نفس است پانزدهم اخیانت
 و آن سکون است الی الله تعالی شانزدهم زهد است یعنی چون این مقامات را حاصل کند دل از
 دنیا سرد شدن گیرد صورت زهد در باقی این مقامات که ثابت است مقام ماند است موجود میشود
 و چون از بیت گذرد و آنچه زاهد را پیدا شود و لازم را در او بیان خواهد شد و زهد عبارت است از
 استقامت رغبت در شیء مفید و در شیء است و آن عبارت است از پر پیزیدن از هر شیء که در آن خوف و
 شبه مغز است با شکر و هم غلب است و آن انعطاف است بالکلیه نوزدهم رجاست و آن طبع بسوی
 الله تعالی است بیستم رغبت است و آن تحقیق سلوک الی الله تعالی است را اهد را لازم است
 که بهر بیت تمام آن معاملات و اخلاق است متصف شود از رتبت و آن خوف از خدا است
 حق است بیست و یکم مراد به و آن ملاحظه معصوم است با الی توجیه بسوی حق بجان سیموم
 حریف است و آن خروج از رتق غیار است چهارم اخلاق و آن تصفیه اعمال است از هر
 شایسته خود را با شکر و هم غلب است و آن انعطاف است بالکلیه نوزدهم رجاست و آن طبع بسوی

راه حق مانع شدن نتواند ششم استقامت و آن استقامت معتقد است به حق توکل و آن بازگذاشتن امور
 است بصاحب امور ششم توفیق است و آن بازگذاشتن است بح امر باشد سبحانه و تعالی مراد
 طایفه هم نشسته است و آن اعتماد بند است بر حق بجاده و صدق کل شی و هم تسلیم و آن بازگذاشتن بند است
 ذات خود را بسوی پروردگار خویش در هیچ احوال خود یازدهم صبر و آن صبر نفس است بر زودم اوامر
 و نواهی و دوازدهم سکون و التماس علی النعم بابدلی علی معرفت الهی و هم رضا و بود قوت الصادق است با
 و قوت العبد چه پاره هم حیات است و بر الانقیاد علی الاوامر الاحترام من الزواجی پانزدهم صدق و بود موافقت
 لطنی فی الاقوال و الافعال و الاحوال شانزدهم اثار و بود العزاز علی الله تعالی و هم خلق با یرج الیه المکلف
 من نعمته نیز دهم تواضع و بود التضرع العبد لصوره الحق نوزدهم قوت و بی عدم شهرو و الا انسان لثقله
 و عتایستم بر ما طرد و بود الیسر مع المیله بار سال سببه و اعی بر حکم کلیات و جزئیات شرایع و عوت
 و اوت بدعت مشغول شود و طالب را نیز و عیبه باعث آن می باید که با و حمل و ادیعت سنا باشد و انا
 بر مرکب پندار سوار شد کسی را بدعت و کراست نمری رساند یا خود را از راه حق باز در نسبت
 قصد است و آن برخواستن است بر طاعت قدیم عزم و آن قصد را برادر سازدن شنیده باشی را از او
 و ادبیامت و قصد چندان داده اند که در حضرت ما نیاید سیم و اراوت و آن اجابت و در و آن در
 را چهارم ادب و آن حفظ شریعت و طریقت و میقت است تخم بین و آن المینان قلب است
 ششم نفس و بود الحیثه علی الحق هفتم ذکر و بود ما یقرب به الیک علی الله تعالی هشتم فخر و بود استقامت
 عن الاشیاء و عن جمیع الموجودات ان الله العلی بنوعنا و بود کتبا و من سواد و بود با و بود
 مراد و مختلفین و اذ التفرق الی با تده الجمع یازدهم عسان بهار و بود العدا که زبده و بود
 و بود ظهور عین بعین بالبدست و الحدث و التجریه نیز هم حکمت و آن شمانتقن و بود اشیا است
 بصیرت و آن قوت باطنی قلب است بنزله چشم بر لیر پانزدهم فرست و آن دور که در ظاهر
 شانزدهم تعظیم و آن معرفت غلظت حق است و جمانه بقدر الهام است و آن علم ربانی است
 که و از غیب با بل بده هر دهم سلیمه و آن جزلیت کرنی باید بنده در ال عذر نزد ال غیب که

اینها در حدیث
 از امام علی علیه السلام
 است
 در حدیث
 در حدیث

ظاهر آن طلبه دان قرار است در دل بنده سیم است آن خود اول است از هر شی عاقل مشتاق است با اول
 در این مورد استغفار در اول محبت و هر تعلق قلبی فی نفس محبوب در دوم است محبت در اول محبت
 عاشق حریق است از دل بنده سیم شوق دان و زین باد است از تیر آتش محبت است چهارم
 طلق و هو تجرید الشوق عن البصر بحسب عطش آن غلبه دل و ذریغتی است محبوب ششم و بعد از آن در
 آتش عشق و محبت است که از شایده محبوب بر می آید هفتم و هش و هجرت العبد من جلالة سیم
 همان و هجرت اب تا تک صین یفرق فی بحر الازل هم بر وق دان نور است که ظاهر میکند الله تعالی
 در دل بنده و هم ذوق دان اول مبادی تجلیات است که بدان همیشه کام دل شیرین محبوب باشد
 یازدهم غلط است دان اشتراق نورش است بنظر او از دهم وقت دان غلبه احوال است یازدهم
 صفا است و آن پیر ارشدن دل از که درات بشریت چهاردهم سرور دان خوشی و فرحتی که از دست
 حق بماند بر چیز و پانزدهم سر است و هو شهو و کل شی من الحق شانزدهم نفس و هو بالقوم به الروح عقده
 غربت و هو مفارقت الوطن فی طلب المقصود هجدهم و هو التعلق فی بحر القلب نوزدهم غیبت وی
 عدم الشهوة بیچو بیچو این احوال سیم تکلیف و هر غایتی الاستقرار فی کل مکان رباعی آن که ملک
 عاشق با بیلم و در وقت هر دو پاک بازی سلم با پاک آمدن آرایش علم و عمل به بنیاده نظر بقصد گاه
 از لم و شکر و در راه است که به نوا اول است یا قرب و الفیض دوران حالت تخلق او بخلق و نبات
 باشد اولی تا سیم می آن بند و اعفان به بلا و سله دوم مشا و وی آن بند و الصفات بلا مظهر سیم
 معانیه وی آن بند و الصفات بلا خصوصیت چهارم حیات و بی بند و الصفات با عیانها پنجم فیض وی
 و مشرب با نکرده فی الحال قال شیخ عبدالقادر الهمدی فی منازل السائرین فی فیض فی هذا الباب اسم
 بیار به الی مقام انقائین الدین او هر سیم الحق اصطفا عاتقه و هم ثلاث فرق فیه فیض الحق الی فیض التوفیق
 نفس سیم عن اعدین العالمین و فیه فیض سیم فی الباس بشکین و سبل علیهم کنته الی رسوم فاخفاهم
 عن الیون عالم و فیه فیض سیم الیه فافهم صفات سرفض سیم علیهم ششم بسط و هو الشرح القلب
 فی انداختن سیم مکرر هو التفتحه عن الاحسان سیم محمود و هو الرجوع الی احسان بعد ان یغیبتم انصال و هو

در این مورد استغفار در اول محبت و هر تعلق قلبی فی نفس محبوب در دوم است محبت در اول محبت عاشق حریق است از دل بنده سیم شوق دان و زین باد است از تیر آتش محبت است چهارم طلق و هو تجرید الشوق عن البصر بحسب عطش آن غلبه دل و ذریغتی است محبوب ششم و بعد از آن در آتش عشق و محبت است که از شایده محبوب بر می آید هفتم و هش و هجرت العبد من جلالة سیم همان و هجرت اب تا تک صین یفرق فی بحر الازل هم بر وق دان نور است که ظاهر میکند الله تعالی در دل بنده و هم ذوق دان اول مبادی تجلیات است که بدان همیشه کام دل شیرین محبوب باشد یازدهم غلط است دان اشتراق نورش است بنظر او از دهم وقت دان غلبه احوال است یازدهم صفا است و آن پیر ارشدن دل از که درات بشریت چهاردهم سرور دان خوشی و فرحتی که از دست حق بماند بر چیز و پانزدهم سر است و هو شهو و کل شی من الحق شانزدهم نفس و هو بالقوم به الروح عقده غربت و هو مفارقت الوطن فی طلب المقصود هجدهم و هو التعلق فی بحر القلب نوزدهم غیبت وی عدم الشهوة بیچو بیچو این احوال سیم تکلیف و هر غایتی الاستقرار فی کل مکان رباعی آن که ملک عاشق با بیلم و در وقت هر دو پاک بازی سلم با پاک آمدن آرایش علم و عمل به بنیاده نظر بقصد گاه از لم و شکر و در راه است که به نوا اول است یا قرب و الفیض دوران حالت تخلق او بخلق و نبات باشد اولی تا سیم می آن بند و اعفان به بلا و سله دوم مشا و وی آن بند و الصفات بلا مظهر سیم معانیه وی آن بند و الصفات بلا خصوصیت چهارم حیات و بی بند و الصفات با عیانها پنجم فیض وی و مشرب با نکرده فی الحال قال شیخ عبدالقادر الهمدی فی منازل السائرین فی فیض فی هذا الباب اسم بیار به الی مقام انقائین الدین او هر سیم الحق اصطفا عاتقه و هم ثلاث فرق فیه فیض الحق الی فیض التوفیق نفس سیم عن اعدین العالمین و فیه فیض سیم فی الباس بشکین و سبل علیهم کنته الی رسوم فاخفاهم عن الیون عالم و فیه فیض سیم الیه فافهم صفات سرفض سیم علیهم ششم بسط و هو الشرح القلب فی انداختن سیم مکرر هو التفتحه عن الاحسان سیم محمود و هو الرجوع الی احسان بعد ان یغیبتم انصال و هو

تواریخ و الامداد من حضرت اکرم و هم اتصال و مستورد و ربه الاتصال و الاتصال انما جیالی و هم
 و هو اعطاء امید بعینه تعالی و در او هم فاد و هو ذوال الشهد و بعینه تعالی نیز و هم تقاضا و ربه العبد
 الله تعالی علی کل شیء چهار و هم حقیق و هو ربه الحق بالعالم فی کل شیء باز و هم تکریم و هو تکریم الذات
 الاقدس فی العالم شانز و هم تفرید و هو شهود الحق و لاشیء موهب و هم جمع و هو ربه الجمل فی تفصیل پس
 سالک بر این تری باید که شرح نامی اسما و شرح اسم جامع مشایخ کند و از احتواء و اشتغال هم جامع نود و
 نام را داخل ثابت بکار اسم جامع همین نام نود و نام و سایر مقام است بلکه نام تمام کلمات بی نهایت
 قل یوکان البحر و الکلمات ربی تغذ کلمات ربی و یوحینا بشکره و انی توان گفت که هر چه تو مید
 و هو اعتقاد و حدیث الله تعالی نوز و هم وجود و هو نزل القصد و فی کل شیه و هم تکریم و هو اعطاء
 و السوی عن البر و این نود و نام که این ضعیف و شکی شرح اوست تفصیل این اسم است و اسم
 جامع تفسیر اسم ذات و اختلاف اوست و اسم معظم نیز احسان باقی است و پوشیده نماند که هر یک
 قسم از این مقامات مذکور است ده اسم اولی بر تریه جسد مقام آورده اند نیز روح او و چون
 سالک در مرتبه توحید و فنا و بقا رسیده موند که در در تعریف موند ترا معلوم شده است که مقام
 و وقت کنجای دوست ندارد پس و لیله موند اینجا جمع اسما و جمع منزه است و از کلام حضرت شام
 محمدرضا قدس سره چنان مفهوم میشود از باری که در جواب هر خسته فکر این مقامات کرده اند باز و هم
 مقام و کبریم زاهد و متفاعد نموده اند و ظاهر چنان معلوم میشود که یکم نهایت بهار و چون انی البتة
 مقام مبتدیان بطریق تحقیق او کرده اند و معنی تحقیق اینجا است که این او را با علم حق سبحانه و
 و دانند و بید که خود مطلق و بصورت معین این اوصاف تجلی است و آن تعلق و خطبه محقق دارد
 محقق اند مرتبه تعیین که کثر از کشور و جلن جمع تعینات الهی و سی و بلونی روح کونی است
 نامرکز اسفل که آخرین تعینات است بحق شایه باشد و در عین شهود از مراتب وجود
 غافل باشد منشئ نوکی هر که دارد هر شرط را را منت باید گوهر را بر اراده
 مرتبه اولی مذ است است هی الخزن من المعینة دوم خسته است و هی احترام

عن الخطاء الحقی سیروم فکر است در دعوت الحق با الباطل چهار مرتبه است و هو الذی ابین الی
 الحق تعظیم استغفار است و بطلب المغفره من الرب ششم است است و به خلاف انفس علی سوسه
 هفتم حرمت است و به تعظیم کل فی غلظه هشتم استقامت است و بی الدوام علی الاطاعت نهم غزم
 است و هو اقتضای الله تعالی بالخروج و هم مردت و به ترتب العباد و بالعرفان یازدهم حال
 است و هو الاستغراق بوجه الوجود و دوازدهم بیجانست یازدهم شربت و معنی هر دو مذکور است چهاردهم
 ضوح است و هو التذلل فی الله تعالی یازدهم طاعت است و هو الجادل مع النفس الامارة اما تحقیق این
 جمیع مقام جز از مرشد کمال معلوم نمی شود الا اشغال طریق اول که ذکر با کلام است بمفهوم و ملاحظه
 وقت باشد طریق ثانی که ملاحظه معانی است باین طریق اول اصوات و معنی خود را بر رخ صغری و
 کبری قرار دهد و ذاتی که جامع غیب و شهادت است نیز بخود ثابت سازد و چشم را از کرده و
 بطرف موجودات دیده مرتبه جمع را در نظر آرد که همین ذات جامع در همه اشیا ظاهر است باز چشم
 بسته تا سلف مرتبه جمع الجمع در دل گذرانند که در همین جامع همه اشیا محمود فانی است تا نتیجه کل من علیها
 نون یعنی وجه ربک حاصل آید طریق سیروم که خدا باند او موهوم است مری وقت خود داشته الغنی
 این اسم سبلی دور است و مشترک شمرده اند و در لغت معنی او آنکه بی نیاز است از جمیع جهت ذات و
 صفات و چه جهت انصاف باعتبار است المعجا با و منزل تا چو از منزل نشین با بازمانده بهره
 باشد زوین از تالی خواسته و جو از گفته و از عنده اراده کرده و از عن خواسته یعنی الی منزل
 من شود الغنی الا انشمارت حضرت سبحانه بموجب فرموده ان اللدین عن العالمین بحسب کمال
 ذاتی از وجود عالم و تالی معنی است و تحقیق ظهور کمال اسمای موقوف است بر وجود ایمان
 کلمات که برای و بجای صفات در اعتباراتند چه کمال اسمای چنانکه گذشت عبارتست از ظهور ذات مقدس
 و ظهور در مراتب تعینات که کسی از بغیر و سوی دور خاطر این ضعیف با برای آید شاید که اسم غنی باعتبار
 نام او ایسورت فیرو سوی است و چون ظهور تعین غیر و سوی ظاهر شد اعتبار لازم ذاتی و در وقت
 و این نیز از تعینات وجود است نه تعینات است و با معنی او را و یک در شرح ربایا تا باین محل

میزد و در تعظیم بگویند بر او است با طرقتا را باین که در ذات پاکتر است صدی در ایشان میگویند و در تعظیم بگویند و در تعظیم بگویند
 چنین باشد و در کل وجود است و در تعظیم بگویند اما که حکایت که در تعظیم بگویند و در تعظیم بگویند و در تعظیم بگویند
 کلمات معنی بر دست و انشا علیهم السلام

مورد است مشرف کرده و تقریر این در آنست اگر گویند اشکال بغیر لازم آید جواب گویم که مراتب وجودی
 و محلی است مطلقاً غیر نسبت ناستحکام بغیر لازم آید بلکه او را وجهت است یکی تعیین شخصی دی که لاحق یکی
 شده این صفت غیر است دوم صفت وجودی که قیام همه موجودات باین وجود است و این صفت وجود
 حق است پس آنکه افعال بعضی شایع انحصوس و پوشیده نماند که مراتب و نظریات موجودات و وجود حق را
 از جهت غیرت است از جهت غیرت چه نظریات و مراتب با اعتبار تعیین و تعین است و تعیین و تعین غیر وجود
 مطلق نه اگر چه در حقیقت وجود متعاند و محققان از غیرت این میخوانند و غیر حقیقی خود عدم محض است و حضرت
 جامی میگوید جواب با صواب آنست که گویند ذاتی نفسی است بی وجود اختیار که مظالم مقیده است و کلام
 اسمانی جهت کمال منظار و راه دشواری است نه جهت کمال محض ذات پس اشکال ذات بغیر لازم نیاید **المظالم**
 فلک بر وجه و وجه هر یک میر گذرند یعنی ممکن نه موجودات و نه معدوم که آن را محال میگویند و نظریات آن
 کامل که در مرتبه وحدت باشد انفعیر لا یحتاج الی غیره و لا الی غیره **الوظائف** عابد یا هر که به بلاطع مبتلا باشد غیر
 از بعضی خود دست فرود آورد این نام گوید و در معاش برکت شود و بیسج گاه محتاج نه شود زیرا اهل لازم است
 که استقنای ظاهری و باطنی شکار خویش ساخته باشد و بفقیر و فاقه و دل انگسار پرودا و تته مشایخ فرموده اند اگر
 کسی غنچه باشد دل او را سراج باشد شیطان او را در کتافه **مشغول** تاریک است عادت
 خویش و شیطان و منافق نه در ویش **واعی** لصاب ۴۰۰۰ زکوة ۳۰۰۰ عشره ۱۰ قفل ۴۰۰ دور
 دور ۹۹ باز بمل ۴۰۰ ختم ۴۰۰ طریق دعوت مشهور است عاشق همیشه با مستغنا و بشوق از
 مرادات منقطع و سر از از بوده باشد و از رویت معشوق چمنی دلی نیاز باشد حضرت شیخ بللی میفرماید اللهم
 احشرنی بیامر باعی معشوقه که شد ز کاهها عایق من و یکنفت بعاشقی من و وصل است این کلامی
 تواری هستی و تو عاشق کام خویش نی عاشق من مخلوق را در پرده عالت یعنی فاعل التاجن غنا
 و از حق استغنا باشد هر چه از مرتبه الوهیت نامرکز خاک هر جا که غنا و استغنا بیند یاد اند خود را نگار و محقق
 از مرتبه غنا و مطلق تا امتیاج ذاتی همه خود را تصور باشد **الاشغال** هر سه طریق مرعی وقت خود داشته
 شد **المفنی** این بسم ثبوتی است و در زمره اسماء جمالی شده و در ولنت سنی او را مانده کسی را

در این کتاب است که در بیان این صفت وجودی که قیام همه موجودات باین وجود است و این صفت وجود
 حق است پس آنکه افعال بعضی شایع انحصوس و پوشیده نماند که مراتب و نظریات موجودات و وجود حق را
 از جهت غیرت است از جهت غیرت چه نظریات و مراتب با اعتبار تعیین و تعین است و تعیین و تعین غیر وجود
 مطلق نه اگر چه در حقیقت وجود متعاند و محققان از غیرت این میخوانند و غیر حقیقی خود عدم محض است و حضرت
 جامی میگوید جواب با صواب آنست که گویند ذاتی نفسی است بی وجود اختیار که مظالم مقیده است و کلام
 اسمانی جهت کمال منظار و راه دشواری است نه جهت کمال محض ذات پس اشکال ذات بغیر لازم نیاید **المظالم**
 فلک بر وجه و وجه هر یک میر گذرند یعنی ممکن نه موجودات و نه معدوم که آن را محال میگویند و نظریات آن
 کامل که در مرتبه وحدت باشد انفعیر لا یحتاج الی غیره و لا الی غیره **الوظائف** عابد یا هر که به بلاطع مبتلا باشد غیر
 از بعضی خود دست فرود آورد این نام گوید و در معاش برکت شود و بیسج گاه محتاج نه شود زیرا اهل لازم است
 که استقنای ظاهری و باطنی شکار خویش ساخته باشد و بفقیر و فاقه و دل انگسار پرودا و تته مشایخ فرموده اند اگر
 کسی غنچه باشد دل او را سراج باشد شیطان او را در کتافه **مشغول** تاریک است عادت
 خویش و شیطان و منافق نه در ویش **واعی** لصاب ۴۰۰۰ زکوة ۳۰۰۰ عشره ۱۰ قفل ۴۰۰ دور
 دور ۹۹ باز بمل ۴۰۰ ختم ۴۰۰ طریق دعوت مشهور است عاشق همیشه با مستغنا و بشوق از
 مرادات منقطع و سر از از بوده باشد و از رویت معشوق چمنی دلی نیاز باشد حضرت شیخ بللی میفرماید اللهم
 احشرنی بیامر باعی معشوقه که شد ز کاهها عایق من و یکنفت بعاشقی من و وصل است این کلامی
 تواری هستی و تو عاشق کام خویش نی عاشق من مخلوق را در پرده عالت یعنی فاعل التاجن غنا
 و از حق استغنا باشد هر چه از مرتبه الوهیت نامرکز خاک هر جا که غنا و استغنا بیند یاد اند خود را نگار و محقق
 از مرتبه غنا و مطلق تا امتیاج ذاتی همه خود را تصور باشد **الاشغال** هر سه طریق مرعی وقت خود داشته
 شد **المفنی** این بسم ثبوتی است و در زمره اسماء جمالی شده و در ولنت سنی او را مانده کسی را

در این باب در بیان اعتبار سبب در احوال و احوال در سبب و در بیان این
 مطلق است و در رسم هر مطلق مستقیم و در بدل آن از فصل گفته در این است
 در آیه الم شود و از رسم هر گفته از هر مین خواسته در رسم او مین باقی
 است تا که لازم کما فی حق است و کمال سببیه همه برای آنست که مطلق بی
 مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بند و اما مقید مطلق است مطلق مستقنی
 از مقید پس مستلزم از طرفین است و در بیان این
 از یک طرف چنانکه بیان حرکت بده حرکت متعاقب که در بد است
 ای در حرم قفس تو کس را جانی در عالم از تو پیدا و نو پیدایی
 با تو تو زیم جدا نه ایم اما هست به ما را تو حاجت و ترا با مانی
 و نیز می باید و آنست که مطلق مستلزم مقید است علی سبیل الیه
 مقیده مستلزم مقید مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست
 لا جرم قبل از متعاقب هر مقید است اوست لا غیر پس
 استخوان مطلق از مقید باعتبار ذات است و اما ظهور سماء
 الا الهیه تحقیق نسبت ربوبیت از محالاتست پس مطلق
 نام مرتبه الهیت گشت و مقید نام بنده و عالم و حضرت عبد الرحمن
 جانی میگوید که شیخ رضی الله عنه در رقص شعری میفرماید که
 عالم عبارتست از احوال و احوال در عین واحد که حقیقت است
 آنست و آنستند و میگردند مع الانفاس و الالانات در هر حالی
 عالم معدوم میبود مثل آن بودی آید و اکثر این عالم
 ازین معنی غافل اند کما قال سبحانه بل هم قوم خصمون
 یعنی مطلق شده مگر شاعر و در بعضی ابراهیم که اعراض
 است حیات قال اعراض لاتیق زمانین مگر بسا نیست که معروفند
 بسو فظا به در جمله جزاء عالم چه بود اعراض و هر کجا
 ازین فریقین من و چه غفلان کرده اند اما شاعر بسبب آنکه اثبات
 جواهر متعده کرده اند و در حقیقت وجود و اعراض متعده
 مجرده را با آنها فایم داشته و ندانسته اند که عالم هیچ
 اجزای نیست گواهی من متعده مع الانفاس که در عین
 واحد جمع شده اند و در هر حالی ازین عین زایل
 میشود و امثال آنها بودی شکیس میگردند پس نظر بر
 سطره تقاب امثال در غلطی افتد و می پندارند که آن امر است
 و اندکتر کما یقول الله عز و جل فی تقاب الامثال علی
 عمل العرض من غیر خلوان من شخص من العرض
 مثلاً الشخص الاول فی نظر انما امر واحد
 مستمر با عی بجزیت نه کاسنده نه افزینده
 امواج بر روزنه و آینه عالم چه عبارت از عین
 افزین است به نبود و در زمانیکه در این باشد و اما
 غلط است و سبب اینست که در علم امره متعده

در این باب در بیان اعتبار سبب در احوال و احوال در سبب و در بیان این
 مطلق است و در رسم هر مطلق مستقیم و در بدل آن از فصل گفته در این است
 در آیه الم شود و از رسم هر گفته از هر مین خواسته در رسم او مین باقی
 است تا که لازم کما فی حق است و کمال سببیه همه برای آنست که مطلق بی
 مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بند و اما مقید مطلق است مطلق مستقنی
 از مقید پس مستلزم از طرفین است و در بیان این
 از یک طرف چنانکه بیان حرکت بده حرکت متعاقب که در بد است
 ای در حرم قفس تو کس را جانی در عالم از تو پیدا و نو پیدایی
 با تو تو زیم جدا نه ایم اما هست به ما را تو حاجت و ترا با مانی
 و نیز می باید و آنست که مطلق مستلزم مقید است علی سبیل الیه
 مقیده مستلزم مقید مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست
 لا جرم قبل از متعاقب هر مقید است اوست لا غیر پس
 استخوان مطلق از مقید باعتبار ذات است و اما ظهور سماء
 الا الهیه تحقیق نسبت ربوبیت از محالاتست پس مطلق
 نام مرتبه الهیت گشت و مقید نام بنده و عالم و حضرت عبد الرحمن
 جانی میگوید که شیخ رضی الله عنه در رقص شعری میفرماید که
 عالم عبارتست از احوال و احوال در عین واحد که حقیقت است
 آنست و آنستند و میگردند مع الانفاس و الالانات در هر حالی
 عالم معدوم میبود مثل آن بودی آید و اکثر این عالم
 ازین معنی غافل اند کما قال سبحانه بل هم قوم خصمون
 یعنی مطلق شده مگر شاعر و در بعضی ابراهیم که اعراض
 است حیات قال اعراض لاتیق زمانین مگر بسا نیست که معروفند
 بسو فظا به در جمله جزاء عالم چه بود اعراض و هر کجا
 ازین فریقین من و چه غفلان کرده اند اما شاعر بسبب آنکه اثبات
 جواهر متعده کرده اند و در حقیقت وجود و اعراض متعده
 مجرده را با آنها فایم داشته و ندانسته اند که عالم هیچ
 اجزای نیست گواهی من متعده مع الانفاس که در عین
 واحد جمع شده اند و در هر حالی ازین عین زایل
 میشود و امثال آنها بودی شکیس میگردند پس نظر بر
 سطره تقاب امثال در غلطی افتد و می پندارند که آن امر است
 و اندکتر کما یقول الله عز و جل فی تقاب الامثال علی
 عمل العرض من غیر خلوان من شخص من العرض
 مثلاً الشخص الاول فی نظر انما امر واحد
 مستمر با عی بجزیت نه کاسنده نه افزینده
 امواج بر روزنه و آینه عالم چه عبارت از عین
 افزین است به نبود و در زمانیکه در این باشد و اما
 غلط است و سبب اینست که در علم امره متعده

زنده اند با آنکه یک حقیقت است که طبع می شود و بعد از آن علم در خود است نه بعد از خودی باید
 و ظهور نیست او را در مراتب کولی جز این مورد را عرض خواهد که در حقیقت اینها در خارج بدون او
 ریاضی بر منطقی که از خرد و غیر است به گوید عالم خیالی اندر کند است به آری علم به خیالی است
 ولی به جاوید در حقیقتی جلوه گراست به و اما از باب کشف و ظهور می بیند که حضرت حق بمانده تاملی
 در آن در نفس تجلی است تجلی دیگر که در تجلی او مظاهر آن نیست این نزد دو آن یک تعین یک تجلی
 دیگر و دیگر و هر نفسی تعیین دیگر ظاهر میشود و در هر آنی شافی دیگر تجلی میکند ریاضی هستی که حیالی است
 دو آن در شانیه به در شانیه دیگر جلوه کند هر آنی به این بجز اول یوم هوشی شانیه به دیگر با بیت از کلام
 حق بر این در حضرت مسعود یک مقول آمده میگوید این تجلیات حسن در اشکال آن تجدد مثال میگویند
 در هر چی که در میان میگویند اگر درست بودی باستی که در برانت ابواب نقصان روی نمودی
 که نقصان برانت بر در زمان نسبت پس تجدد و اشکال جزیت مثل حسن فهم نشود فهم من فهم اگر این
 معنی خوبی محال نمیکنی در آرزاییت اللهدر السموات والارضین انهم انما کلامه و سرورین است
 که حضرت حق که همانه اسما و مستجاب است بعضی لطیفه و بعضی قهریه همه در کار اند و تعالین پس
 یک پاییزه پس حقیقی از حقیقی امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتقاء موانع مستعد وجود دیگر و
 رحمت رحمانیه او را می باید در وی افاضه وجودی کند و ظاهر وجود بواسطه تبارک و جلالت حقیقت
 متعین کرد و تعیین خاص و تجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن بسبب قهر و عدت حقیقی که شخصی است
 تعینات و آثار کثرت صورتیت از آن تعین مسلط گردد در جهان اسلح مقضا و عدت رحمانیه
 بتعین دیگر نامی که محال تعیین سابق متعین کرد و در آن ثانوی تعین اعیانیه تجلی کرد و تعیین دیگر است
 رحمانیه حاصل آید و بگذارد الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن یکی تعیین تجلی واقع نشود و در هر آنی علم
 بعد می رود و دیگری مثل آن بوجود می آید انچو ب حکمت تعاقب اشکال متناسب احوالی می بندد
 که وجود عالم بر یک حال است و در آن منته متوالیه در یک منوال و حضرت برین جمیع از خودی آید تا
 مقضا و اسما و مستجاب است که یکی عدم می برود و دیگری مثل آن بیاید که کند تک مکن است

در بعضی مباحث از جناب آیت الله العظمی خراسانی در بیان این مباحث آمده است که در حقیقت اینها در خارج بدون او
 ریاضی بر منطقی که از خرد و غیر است به گوید عالم خیالی اندر کند است به آری علم به خیالی است
 ولی به جاوید در حقیقتی جلوه گراست به و اما از باب کشف و ظهور می بیند که حضرت حق بمانده تاملی
 در آن در نفس تجلی است تجلی دیگر که در تجلی او مظاهر آن نیست این نزد دو آن یک تعین یک تجلی
 دیگر و دیگر و هر نفسی تعیین دیگر ظاهر میشود و در هر آنی شافی دیگر تجلی میکند ریاضی هستی که حیالی است
 دو آن در شانیه به در شانیه دیگر جلوه کند هر آنی به این بجز اول یوم هوشی شانیه به دیگر با بیت از کلام
 حق بر این در حضرت مسعود یک مقول آمده میگوید این تجلیات حسن در اشکال آن تجدد مثال میگویند
 در هر چی که در میان میگویند اگر درست بودی باستی که در برانت ابواب نقصان روی نمودی
 که نقصان برانت بر در زمان نسبت پس تجدد و اشکال جزیت مثل حسن فهم نشود فهم من فهم اگر این
 معنی خوبی محال نمیکنی در آرزاییت اللهدر السموات والارضین انهم انما کلامه و سرورین است
 که حضرت حق که همانه اسما و مستجاب است بعضی لطیفه و بعضی قهریه همه در کار اند و تعالین پس
 یک پاییزه پس حقیقی از حقیقی امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتقاء موانع مستعد وجود دیگر و
 رحمت رحمانیه او را می باید در وی افاضه وجودی کند و ظاهر وجود بواسطه تبارک و جلالت حقیقت
 متعین کرد و تعیین خاص و تجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن بسبب قهر و عدت حقیقی که شخصی است
 تعینات و آثار کثرت صورتیت از آن تعین مسلط گردد در جهان اسلح مقضا و عدت رحمانیه
 بتعین دیگر نامی که محال تعیین سابق متعین کرد و در آن ثانوی تعین اعیانیه تجلی کرد و تعیین دیگر است
 رحمانیه حاصل آید و بگذارد الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن یکی تعیین تجلی واقع نشود و در هر آنی علم
 بعد می رود و دیگری مثل آن بوجود می آید انچو ب حکمت تعاقب اشکال متناسب احوالی می بندد
 که وجود عالم بر یک حال است و در آن منته متوالیه در یک منوال و حضرت برین جمیع از خودی آید تا
 مقضا و اسما و مستجاب است که یکی عدم می برود و دیگری مثل آن بیاید که کند تک مکن است

در بعضی از امور باشد که اقتضای آنها این بوده باشد که در وقت آن وقت
 در بعضی از امور باشد که اقتضای آنها این بوده باشد که در وقت آن وقت
 هیچ شایسته الوظایف نماید هرگز از خلق بومی حاصل شده باشد تا در هر مرتبه
 و نیز بار بگوید از خلق بی نیاز کرد و در این امر لازم است که معنی خلق باشد و هر کس را که باید بداند
 بقدر شایستگی او امر تا آن مقام الناس علی قدر عقولهم و نیز اگر در مرتبه معرفت کامل شده باشد او را باید
 که باینکتاب و بدان خود قیام نموده باشد حضرت شیخ عبدالدین دایه در مرصع او العباد و بگوید که در این
 طلب تبری از اسباب دنیوی لازم حال طالب است و چون کمال رسد او را اسباب دنیوی
 در باشند تا کفایت احوال مستغنی آن خبر در آورده باشند و حضرت جامی در نفحات السن از بعضی
 مشایخ می آید که مردم بگویند که عارف فقیری باید این شهر و غلط است بلکه عارف غنی و منعی باید آید
 صاحب در راه خطرناک است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و نیز میگوید که با وجود معرفت صورت فقیر
 و نیست که متابعت بسیار مناسب است و داعیه اهل طلب را هم موافق داعی لغاب ۴۰۰
 زکوة ۴۰۰ عشر ۱۰۰ نقل ۳۰۰ و در حدود ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۴۰۰ طریق معلوم است
 عاشق همیشه فیض رساننده دل و دیده باشد بلکه جمیع اعضا را از لذت رویت معشوق و کلام
 معشوق و خبر معشوق و اثر معشوق فیض رساننده باشد تا کفایت عاشق بکفایت معشوق جوید پذیرد و بسیار
 برای کمال صبح و صادق ما یم و جل نکته و کشف خالق ما یم و سر حق و خلق از دل بیرون نیست
 مجموع جمیع حقائق ما یم مستحلق در هر دو حالت بمعنی فاعل و آل ت بحق فیض رساننده و آل فیض
 حق شده و حوسله از مرتبه الهییت نامرکز تا هر جا که فیض مطلق و استغاضه معذبیند خود را
 و اند محقق از مرتبه یقین اول تا مرکز اسفل هر فیض و استغاضه که در جمیع مقامات ظاهر است
 خود را اند الا اشغال بر سه طریق مرعی وقت خود داشته باشد المعطی این اسم
 شوق است و زمره اسماء جالیه شمرده اند و در لغت معنی او دهنده بطا جمیل بر بنده ذلیل
 اعم بر طاول نه پس آنکه کن طلب و طلب خود را از بخششها و زین

بر بودن حکمت و بلا و تحلیلی که در وی می بر خیزد با طلب دانستن این شریک و از بیان آن در ذکر اولی علی
 گفت پس اگر کن طلب گفته و طلب را نیز تحلیلی کرده یعنی پس آن الح و فنی را البکن با علی
 کرد و الا شارت قال یعنی فی الغرض رضی الله عنه و اما الح الاسماء فاعلم ان مسح
 الله تعالی خلقه رحمة الله بهم همی کلها من الاسماء فاعلمت خالصة كالطيب من الارزاق اللذیة
 فی الدنيا و العلم النافع فی البقیة و یعطى ذلك الاسم الرحمن فهو عطاء رحمانی و اما رحمة مستزجة کثرت
 الکره و الا کثیره الذی یعقب شراب الراحة و هو عطاء الهی فان العطا یا الهیة لا یکن اطلاق
 عطا یا مستمن غیر این بکون علی بد ساون من مبدء الاسماء فمارة یعطى الله یعطى علی بد الرحمن
 فیکف العطاء من شرب الذی لا یلام الطبع فی الوقت اولاً قبل العرض و ما شبه ذلك و تارة
 یعطى الله علی بد الواسع بنعم او علی بد الحکیم فینظر فی الاصلح فی الوقت او علی بد الواسع فیعطى
 لینه و لا یکن مع الواسع کیف المعطى له بوجوه علی ذلك من شکر او عدل او علی بد الجبار فینظر
 فی المومن و ما یخفه او علی بد العفوا فینظر فی المحل و ما هو علیه فان کان حال السحق العفویة فیسره عننا
 او علی حال لا یسحق العفویة فینظر عن حال السحق العفویة فیکون معصوماً و مقنی به و محفوظاً و غیر ذلك
 ما یشکل غیر انوع و اعطى هو الله من حیث ما هو خازن لما عنده لی خزائنه فایخرجه الا الله معلوم
 علی بد اسم خاص بذلك الامر فاعطى کل شیء خلقه علی بد الاسم العدل و اخواته و شمه ازین کلام در
 اسم و باب و عدل هم مذکور شده است و شارح قیصری میگوید بطرف آن کلام آنست که رحمة
 عطا یا بر اسم قسم منقسم است یا رحمت محض است یعنی هم بحسب ظاهر رحمت است و هم بحسب باطن یا رحمت
 مستزجة نعمت است یعنی هم بحسب ظاهر رحمت است و بحسب باطن نعمت یا برعکس این چنانچه
 حضرت علی کرم الله وجهه میفرماید سبحان من نسبت رحمة الاولیا فی شدة نقمة نعمته علی عدا یه فی
 سعة رحمة المظالم بر باد شاه و دست و قلم و دل و غیر و منظر اتم انسان کامل که حقیقت فیض
 بخش و خد بخش است و علم فیض و عطا یا بحضرت شیت معوض بود و اکنون روح قدس حضرت
 او علیه السلام مد کسی باشد که تکلم باین علم کند زیرا که در نوع انسانی اول حضرت ایشان را

معتبر دارند اگر چه ابو البشر در خلقت سابق است پس آخر زمان یک شخص در شهر چنین پیدا شود که مراتب
 او بچهار مرتبه شریف باشد تمام و در این معنی عبارت مخصوص است و علی قدیم شریف یکون آخر مولود بود
 من بذ النوع الانسانی و هو عامل الالاسراره و ليس بعينه و لانی بذ النوع فهو قائم الا اولاد و تولد بعد اخت
 له فتخرج قلبه و يخرج بعدا یکون سه عذر علیها و یکون مولده بالصین و لفته لفته طهه لیسری العقم
 فی الرجان و النساء فیکثر الشح من غیر ولادت نید عوم الی الله تعالی فلا یجاب فاذا قبضه الله
 و قبض مونی زمانه بقی من بقی مثل البایم لایحیون طلالا و لاجرمون و اما بقرون حکم الطیبه مشهوره
 مجردة عن العقل و الشرح فلیعلم نفوس الساعده و از کلام حضرت جنیدی که اول شارح مفروض الحکم است معلوم
 میشود که قلب دوزخ این مرد است و مراد از قدم لیسری جبار حتی وضع الجبار قدم الیسری فتقول
 فظ فطاحسی حسی بهانا بهین شخص مذکور است و دعوت الی الله ظاهر بر انسانی حال اهل دوزخ است
 پس چون بعضی اهل کمال ازین ضعیف آمده استسار این اشکال کرده بودند در خاطر این ضعیف چنین آمده
 بود که شاید دعوت این شخص بدعوت این تکالیف شرح محمدی مقید نبوده باشد بلکه دعوت او نفس بوده
 و جو بود بی اعتبار مرتبه از مراتب نبوت و ولایت و حفظ مراتب ذاتیه خود و در مرتبه توحید کمال باشد
 تا استقرار و اطمینان دوزخ با د حال شود و مناسبست با فرموده که اسفل السافلین نیز موافقتی تمام
 دارد و الله اعلم بالصواب **الوظایف** عابد یا هر که مستجاب الدعای باشد یا معطی السائلین
 بسیار گوید بی هیچ کمپولی محتاج نه کرد و در اهدا لازم است که عطایا و خالصه و متمیزه بکلیت بخشد
 و بسوال و بغیر سوال از هیچکس باز ندارد و هر چه در حکمت مذکوره اسما را در خاطر یاد آورده باشد
سپت انواع عطا کرد چه خدای بخشد و هر اسم عطیه جدایی بخشد و **اسعی** لصاب
 ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشر ۱۲۹ قفل ۴۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۴۰۰ ختم ۴۰۰
عاشق همیشه آنچه دارد و بمشوق بخشد اگر جان و مان و اگر جان و ایمان و اگر ذات و
 اگر صفات و اگر احوال و اگر کرامات باشد با سعی رفتم تکلیبیا و ترسا و میبود ترسا
 و میبود جمله را در دیتو بود و بدیومی و حال تو به بتجانم شدم و تسبیح بیان زمره عشق تو

تحقیق در بر دو حالت فاعل و الشیخ معطی و عطا و حق سبحانه را الت موجود از مرتبه
 الیه است تا مرکز خاک هر جا که از عطا و حکمت بنید خود را بنید **تحقیق** از مرتبه یقین اول تا مرکز اول
 که مرکز عقل که مرکز عالم است بعضی عطا استفاضه و مستفیض خود را دادند **الاشغال** هر
 طریق مرعی وقت خود داشته باشد **المسلخ** ظاهر این اسم ثبوتی می نماید و در زمره اسما و جلالی
 شمرده اند و در لغت معنی او باز دارند و در اصطلاح آنکه وضع کننده اسباب هلاک نقصان
 و معاون ابدان و جوهر او این **المعجا** سالم آن باشد که هست او هر بان به سر خدا
 نه بندی شد از آن سالم آن باشد گفته و اشارت بخیل عین وی کرده و سالمان است هر بان
 گفته و تخمیل نموده و هر بان کمال عیان است سالمان شده و سر خدا سازد و گفته و بین را سا
 کرده المانع پدید آمده **الاشار** مانع و عطا که یکی از لوازم اهل تقوی است معلوم
 باید کرد که نزد بعضی عطا فاضل از منع است و نزد بعضی منع فاضل از عطا و فاضل فقر بخوبی
 ازین قبیل شمرده اند هر دو وجه و تحقیق آن در کتب حیات علوم و قوت القلوب مسطور است اما
 سالک درین باب از سه حال خالی نباشد اگر منع از عطا و دست بردارد و فقر را بر عطا فضل شمارد
 و دم را بر روح برگزیند عاشق است چه قوت عاشق همین جفا معشوق است تا بسبب آن جفا از
 خود میسر آمد و اگر هر دو برابر داند اگر در مرتبه سلوک است اهل تسلیم است و اگر در مرتبه معرفت است
 اهل وحدت که نزد او هیچ خبر بغیر شایه و حق سبحانه رو نه کشاید پس موجود را با ظاهر کار است نه با ظاهر
 و اگر در مرتبه یقین است چنانکه کل کبر و عارفین از انبیاء و اولیاء بحکم نهایت بی الرجوع الی
 مرتبه تحقیق پیوسته اند از اعتبار وضع کل شیئی فی مرتبه برشی جز را بکل تنبسته آن جز
 صرف باید نمود نظر بر آن داشته باشد که موجود دارد پس ادا معروفه بنیاد اولیاء و لوازمی
 منکره از ایشان ازین قسیده شده باشد و این محل مدعی را فدا که هست و تکرار المصطلح هر
 شیطان و حرام زاده شایه الخیر موثر ایم و دست رپا بنیاد اولیاء و عناصر و انجمن و زعل
 و مریخ و سفن و دیوار زینیه در مظهر عم سان کمال که حاصل مع و عطا بسبب الوطای

عابد یا بگوید و گفتی و بیتی نباشد باید که وقت صحن در یکجا صد بار بگوید یعنی همیشه
 کرد و قیل برای برینانی ایدر اچله انکه تود اند بگوید نزد اهل را لازم است که از شیخ دیگر
 رزق نگذارد و شاید که جزیت او در تنگی بوده باشد و باده شاد و کرد و شاید که جزیت او در تنگی
 که امتحان بوده باشد تا انسان اذاما تیلیه به فکر و نموده فیقول بلی اگر من و اما او اما تیلیه نقد علیه
 ندو فیقول بلی اما ن کلاد قد جانی المکملات القدسیه ان من عبادی من افقرته ولو اعزته فان
 سلاله ان من عبادی من ارضته ولو عافیه لکان شراله دانی اعلم بمصالح عبادی و اذ بر هم کما شیخ و
واسعی نصاب ۴۰۰ زکوٰة ۴۰۰ عشر ۱۹۱ عقل ۳۰۰ دور دور ۹۹ بار بیدل ب غتم ۱۰۰ عاشق
 را باید که همیشه رفیع محبت و آنچه در میان مشاهده مشوق جاہل باشد از خود دور و او هر چه باشد خواه علم
 خواه عمل یکی خواه مال و جاه و خواه اولاد و از دو وج دیگر تا آئینه دل او و پذیرائی عکس و چه محبوب باشد
رباعی ای حسن تو کرده جلوه نادر پرده ۴ خند عاشق و مشوق پدید آورده ۴ بر بوی تو یلی
 دل بمنون پرده ۴ و ز شوق تو او من غنم غدا خورده **مخلوق** در هر دو حالت یعنی فاعل و آلت یا
 منع بقی و اند و مانع حق را آلت هو صدارت مرتبه الوهیت نام مرکز خاک هر جا که ادراک منع کند و مانع خود را
 یا بجهت از مرتبه تعیین اول نام مرکز اسفل هر جا که فیض منع بنید فیض منع و مانع علیه خود را دانند
الاشغال بر سه طریق مرعی وقت خود داشته باشد **النصار** این اسم ثبوتی است و در زمره
 اسما و بملالی شمرده اند و در لغت معنی او آنکه از حضور صادر شود و اسباب غمزه چیا کرد و **العمای** از وفا
 و مهر غیر از نام کو ۴ دل ز اسفل آسان گرفته نام او - دل از هلاک بترکیب حاصل شده انصار خواسته
 و سان گفته و تصیفا او را ده کرده انصار شده **الاشارت** هر ضرورت و نفع که سالک را رسد
 باید که از حق دانند و حضرت عبدالرحمن جامی در نفحات از ترجمه عوارف نقل میکند معرفت عبارتست
 از باز نظر معلوم محل در تفاسیل نه صورت چنانچه در علم خود مشاهده اند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چهره
 کند این چنین دانستن بر سهیل اجمال عیلم خوب باشد و باز شناختن مرعای را از ان علی تفصیل در
 وقت سواد مرید به توقف در وقتی و استعمال آن در محل خود معرفت خوب باشد و باز شناختن

بگویند در این زمان که در این عالم است بر این است که در این
 در این عالم است در این زمان که در این عالم است بر این است که در این
 باشد که در این عالم است در این زمان که در این عالم است بر این است که در این
 صاحب عالم تو حیدر بقدر تقوی و تقاضای حق و اجاب متجدد و متساوی و نفع و عطا و منع و فیض و
 بسط و تضار و مانع و مصلی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه و تعالی نه بیند و نشناسد بی تو حق
 و در وقت ادراکات که آنستند و اگر مانع و مانع از فاعل بود و عنقریب حاضر کرد و فاعل مطلق را اصل
 در ذکره و در صورت و سیایط و روابط باز نشناسد او را مستغرق خوانند که عارف و اگر بالکل غافل بود و
 تاثیرات الهی را حواله بر سایر کذا و را ساهی و لاهی و شرک نفس خوانند مثل اگر معنی تو حیدر
 را تقریر میکنند و خود مستغرق بر تو حیدری نماید و دیگری تا نزد بر عقل انکار با او باز گرداند و گوید این سخن
 نه از سر حالت است بل نتیجه فکر و رویت است در حال بر بخت و بروی چشم گوید و نداند که این سخن
 عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناسند و بر چشم
 مغربی المظالم هر ستم قاتل و بار و شیطان بوجیع اشیا و پیغمبر ظاهر آتم انسان کامل که حامل جمیع
 اسرار الهی و کیانی است **الوظایف** عابد یا هر کسی که در ولایتی یا در مقامی افتاده
 باشد در هر شب اویند در ایام بعضی مهربان بخوانند بر تبه اعلیٰ رسد نه اهل را لازم است که
 نفس را از تبه ضرر و سرزنش بخواه ای خالی نگذار و چه هر که با پیشین خود احسان کند آن
 پیشین با او موافقت در زود بغیر نفس که هر چند تو با او احسان کنی او تو مخالفت کند **داعی**
 نصیب... ۴۰۰ زکوة... ۴۰۰ عشر ۱۲۰۱ عقل ۴۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ باز بیل ۳۰۰
عاشق همیشه ضرر بر خود و او دارد و مراد محشوق را روان دارد و ترک ما آید
 لایرید **پاعی** چنانکه در عشق زند با همه کس کس را زسد با پیش دست بوس و
 مراتب شبهه اوست ذرات وجود و با صورت خود عشق همی باز و بس متخلق در حالت
 یعنی فاعل و الت با حق را بیند یا ضرر حق را آلت باشد هو حصار از مرتبه الوهیت تا مرکز

چنانکه هر چه در عالم وجود دارد و در عالم تحقیق از مرتبه زمین تا اول مرتبه سماء
 برین با وجود زمین و آفاقیه و استقامت که در باب خبر مضمون شده است خود را با این استقامت
 بر سطحی مری وقت خود بوده باشد تا تعالی این اسم شریف است و در مرتبه سماء
 شرف اندر و در لغت معنی او آنکه نفع رساننده و اسباب نفع پیاورنده (المعنی ابداری و شرف
 طاق سپهره و خزانه و انا و فاعلی هر لفظ و انا را تحلیل کرده و گفته و آنرا و آنکه علم است
 تا یعنی سیم المبدل بقضایا شده و فاعلی و مفعول حاصل کرده و المنافع موجوده
الاشیاء قال الله تعالی فما یستفیع الناس فیکف فی الارض پس پانیده در وجود زمین
 جز معرفت چیزی دیگر نیست و مراد از معرفت معرفت الهی است و معرفت الهی را مراتب
 است اول آنکه هر اثری باید که از فاعل مطلق حل ذکره و اندر چنانچه گفته شد در اسم سابق دوم
 آنکه هر اثری که باید از فاعل مطلق حل ذکره تعیین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات
 سیموم آنکه مراد حق را غرض حل و در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه معرفت علم الهی را در صورت
 معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بل وجود و خارج کند چنانکه از بیت
 قدس سره پرسیدند که معرفت چیست گفت معرفت وجود و جملگی عند قیام علم گفته زونا
 ایضا فرمود هو العارف و الموعود و چنانکه مراتب و ب زیادت شود حیرت بر حیرت بیفزاید
 و فریاد و زونی تحیر فیک از بنا و عارف بر خیزد و این معنی که تقریری اند همه علم معرفت
 است نه عین معرفت چه معرفت امر و جبرانی است و تقریر از آن قاصدا علم مقدمه است
 پس معرفت بی معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت و بال این معرفت حاصل نشود
 تا بجهت عارف کامل نه پیوند و **المنظایر** هر چه در **الوظایف** عابد یا هر که
 در سفر چهار چهل و یکبار بگوید یا بعد کس یا هر کس هزار بار بگوید کس یا کمتر یا بیشتر از
 غرق شدن و تلف شدن ای بابند و اگر در پانصد مرتبه بگوید همه کارها بوجوب
 دلخواه او باشد که آنچه را لازم است که از هر حرفه از زمان و جا و علم و عمل عموم

خلاصی و مبرور و مصلحت دار و نورانی و علم برسان و ...
 من عبودته استعین و انکی نقاب ...
 با سبب ... عاشق همیشه این سبب نفع باشد مستحق منسوب با او و این سبب مقرر
 باشد نسبت کند از همین رضی الله تعالی است صحبت و افتوح الالهی علیه الصلوة و السلام و طیبین
 این فتوح آن دیگر یا تفسی است که بر غنایات کرده و با وجود این که بغیر الله تعالی نادوی را نماند خود بخود
 منسوب با او که بهتر است که شتر را پس نسبت کنند و الا ذم با او راجع کرده و از این جهت است که
 آن سرور گویند خود گوید علیه السلام الخیر کلمه بیدک و اشتر پیش الیک رباعی عشق که کس بر حاش
 شناخت در تک الی یوای خوبی افزاخت + فی طاس سپهر بودنی بهره مهر + هم خود بخود او نزد
 محبت می یافت **مخلوق** در هر دو حالت یعنی فاعل و الت بحتی نفع بیند خود را و اند **محقق** را لازم
 است که چون فیض معرفت بطال بان برساند از بصیرت خالی باشد چنانکه نفس تابان است قبل پذیرایی
 او و الی الله تعالی بصیرة و نادمن تعنی و دعوت بر بصیرت بسیار شکل است که اگر در وقت توحید حق
 چنانچه باید و شاید موجود بود البته او را حالتی رونماید که از دعوت بازماند و اگر بصیرت دعوت خلق
 بحق کند مشترک خفی باشد از و میره این بصیرت خارج و این امری سخت و شکل که معنی به از آیه سسقل
 علیک ثوبه ثقیلا است و قول ثقیل حقیقت خود این است و الله اعلم بالصواب **الاشغال** بر سه
 طریق مرعی وقت خود داشته باشد **النورین** اسم ثبوتی است و در زمره اسما جمالی شمرده اند و در
 لغت معنی او آنکه ظاهر است نفس خود مظهر است مرغی خود را المحاول در ایضاًش همه باور نمود +
 نوکر عیش خویش از هر کس شنود لفظ ایضاًش تحلیل یافته و گفته و در ان صافش در اول تحلیل لفظ
 آن کرده از ثانی ضمیمه شدن به آن داشته که از ان نو خواسته و از صاف او لام یعنی لام و در ان المن
 شده باور نمود و **النور** بظهور پیوسته **الاشارة** قال الله تعالی نور السموات و الارض
 مثل نوره مشکوة فیها صباغ الصباغ فی زجاجت بدانکه مشکوة عبارت از آیات بنیات است
 و زجاجت صفات حق سبحانه و تعالی و آن هر دو بذات مرعی پس ناچار است که اول ذوات نور

مری گرد پس سموات وارض و اگر همین عبارت را بر دل و تن و روح بر سبیل خلافت حمل کنی بعید
 نبود و شیخ عبدالرزاق کاشی میگوید الجلی مشهور هو الظهور الوجود المسمی باسم النور
 و هو ظهور الحق بصور اسمایه فی الکتون التي هی صوراً و ذلک الظهور هو نفس الرحمن الذی
 یوجد به کل شیء باسْمِی ایتیه اللدولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور عبارت
 از آنست که از ظلمات اشیا من حیث اشیا بیرون آرد و بسوی نور که عین ظهور وجود
 است میکشد و الذین کفروا اولیاء هم الطاغوت و انما که کافرانند از عین نور که ذات الله
 سبحانه است بیرون می اندازند و بسوی اشیا من حیث اشیا میکشند و الیک صحاب
 النار هم فیها خالدون اصحاب کثره همیشه در آتش بعد باشند بدانکه معرفت و دروغ است
 یکی بسیط و یکی مرکب بسیط عبارت از آنست که نور حق سبحانه و تعالی است که ظاهر نفس خود
 است و مظهر غیر خود است از بیچ فردی از موجودات غایت نیست بی ملاحظه آنکه آن شخص
 خود را یا نور را که بذات خود ظاهر است یا اشیا بد و ظاهراً اندرانی باشد یا نه و مرکب
 اشارت بآنست که اشیا را و خود را بدانند که بوجد حق موجودند و نور او ظهور و تا نور
 حق اشیا را از ظلمات عدم بصفت گری خویش در صحراء وجودند آرد بیچ ذره را
 از ذرات موجودات و جو و خارجی نباشد و این نور بعینه نور ظاهری از روی تشبیه
 است که خلق و همه اشیا بد و ظاهراً خواه از آفتاب خواه از ماهتاب باشد خواه از
 شمع خواه از چشمی بنیدومی بنیدارود که اشیا را می بینیم و در عین دیدن از ملاحظه نور که
 مظهر اشیا است غافل باشند و چون آن نور از شان مخفی گردد و دانند که رویت
 اشیا بدان نور بود و چون تحویل و تغیر ذوات حق محال است یافتن نور او نه مجال کس است
 پس چون نبود ذوات حق را صد و همتا به بیند انم چگونه دانی او را - روزی شخصی
 نزد حضرت عم این ضعیف یعنی شیخ ظاهر محدث آمد و پرسید که مشاهده حق سبحانه و تعالی
 در دنیا جائز است گفت آری باز آن شخص گفت برین باب دلیل از کلام حق مطلق

جل فکر از کلام پیغمبر عظیم شانزده کسی داشته باشد گفتاری پس حضرت عم کریمین برودانند ان
 پیدا پیش بصدقه بلاسلام بر خواند معنی او او اگر در بازن من شرح الله صدره بلاسلام
 بر خواند فیه علی نور من به بر خواند آن کس مسلم داشت و ظاهر از ترتیب آیات مذکوره
 صورت شد تقیاس میزانی هم معلوم میشود المظاهر همه چیز خصوصاً فلک شمس و منظر آن
 کامل است که لیب او همیشه یاد و وجود آمدن الموطا لیب عابدی که در شب جمع
 هفت بار سوره نور در هر یک بار این اسم خواند در دل او نوری پیدا آید و اگر وقت صبح در وقت
 نماید دلش روشن شود زیرا که در ترک دنیا خویش تقیاس بانجام محمدی
 علیه الصلوٰۃ والسلام میکرده باشد و از اوقات و تفریط دور باشد خیر الامور و سطها نقد
 وقت خود داشته باشد تا چیر وان او از متابعت محمدی دور نیست و احوالی نصاب
 ۴۰۰۰ زکوة ۲۰۰۰ شکر ۲۵۰ قفل ۳۰۰ دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۲۰۰۰ شکر ۱۰۰۰
عاشق همیشه در نور آفتاب معشوقی خود را کواکب دار معشوقی سازد و همیشه پیش
 سلطان خاور او خود را از ظلمت دارا کند و با سعی با پیر معان "شیر" آیس
 حیرانی به گفتم رمزی ز می بگو میانی به گفتا بود آن حقیقی و جدانی به او جان
 پدرتا پختنی کی دانی مخلق بحق نورینید یا نور حق را آلت به شد موم و موم مرید
 الویت تا مرکز خاک همه مظاهر نور خود شناسد محقق از مرتبه تعیین اولی الامر که غسل
 هر فیض دستفاضه و انجات حسبی که مقضی اسم نور است خود را شناسد الا شعار
 هر سه طریق مذکوره معنی وقت خود داشته باشد الهادی این اسم شوم است و در
 زمره اسما و جمالی شمرده اند و در لغت معنی او آنکه عطا کرد هر چیز را استعد او نام نام وجود
 و راه است یافته الذی اعطی کل شیء خلقه ثم بدی المعجا از دل الثماف و مروت
 متصل از سر اخلاص جوید اهل دل سر اخلاص گفته و الف خوشه اهل دل الهادی شده
 بحصول پیوسته الا اشارت به آنکه بایت حق سبحانه و تعالی مرید خود الهادی

این کلام را در هر روز بخواند
 در وقت صبح و شب و در هر وقت که بخواهد
 در هر وقت که در راه باشد
 در هر وقت که در مجلس است
 در هر وقت که در سفر است
 در هر وقت که در حضر است

خود امری عظیم و قفل حسین است و موافق بر ارادت خود داشته نموده اندگان سید پیر
صدره لاسلام و خواجہ علیہ اسلام را پرسیدند که نشانی شیخ صدیقیت فرمودالتجانی عن الایض
در ولایاتہ الی دار الخلود والا سقوا لکرم قبل نزوله و آنچه بر هدایت مترتب شود او را
صراط مستقیم گویند چنانچه ایدنا الصراط المستقیم و صراط مستقیم بر دو نوع است صراط مستقیم
انبیای و صراط مستقیم اسامی صراط مستقیم انبیای عبارت از آن است که بتابعیت انبیاء بر
ظواهر و امر و نوای و دیتان یکی و جناب دیگر داشته باشند چنانکه زما و عباد و اهل
تقوی ظاہر و اهل بیخ و صراط مستقیم اسامی اشارت بانست که باعتبار ما من جمله الا
میواخذینا صیبتان ربی علی صراط مستقیم نظر بر محرک اشیا و تفصیل اسامی حاصل مطلق
حل نموده داشته باشد فقط چنانکه موحد و علی لعل و جہل و اگر کسی بر صراط اسامی داشته
باشد دعوت بر صراط انبیائی بوده باشد که بریت احمد و عارف کامل توان گفت اگر کسی را تو با این صفت
یابی صحبت او لازم گیری که ترا بریت احمد سازد و شمر از ذکر این اسم در مقدمه در وصل بسیار با
مذکورنده است از آن غافل نباید که ظاهر همه و همه و منظر اتم انسان کامل که جامع هر دو
طریق است و نادوی بسوی هر دو الوطایف عابد یا هر که روی سوی آسمان کرده و دست
بر داشته بسیار گوید و دست بر چشم و روی مال بر تب اهل معرفت رسد و اگر بسیار گوید بر سه
جمیع حاکم شود ترا اهد را لازم است که راه عوام و خواص که معرفت ذات و صفات و آیات
بی سپرد و خلق را نیز باین راه دعوت کند که تفکر ساعتی خیر من عبادت سنت و او دست و در
روایت دیگر غیر من عبادت تشکیل نیز آمده است و روایت حارث نحاسی میفرماید که حرکت
تغلب و مطالبه لو الرب اشرف من رکات الجوا رح فی عبادت نیز اچو شرف رکات قلبی
روایت ولدت و مت است ثمرات رکات جراحی نعیم و خالین است و فوق میان
بر بر یکدیگر نیست و ما حس افان پیست طو و طولی و ما قاست یارب فکر
نقد صحت او است و اشیاء صواب . . . م ز کوفه . . . م . . . م . . . م قفل . . .

بعضی میگویند و ما
نشان میدهند از پیغمبر
صلی اللہ علیہ و آله و سلم
را در دو دو و چون کان
باز میگردانند
باید که در حال است
باید که در حال است

در ۹۹ نام ۹۹ بار بزدن ۳۰۰ مرتبه عاشق همیشه راه آردن معشوق ضلالت داند
 و همه موجودات را بطریق ظهور و شناختن الطریق الالهیة انفس الخلائق بلکه نفس هر موجود
 که صورتش برگرفته برمی آید همان هو را بی هیت و موجودیتش شناختن و آن منشی الالهی کجوه
 و لاکن ولا تقهرن تسبیح از کلان علی غفور اعبار تنه ازین است که ترتیب علم و غفران بر عصیان
 باشد چون عدم غفرا ایشان این تسبیح را و هویت موجودات را کتابی عظیم است چه لا عصیان
 علم من لیسان الرب بفضل بن الی شایه افضل فی الضلاله فاذا اشراف الضلال المضل فی الضلاله
 فاین الضلاله لیکن چون این قضاوت در خود هر فهم نبود و لا جرم علم و غفران که مقتضای ذات است
 مرتب ساخت و با سعی و در شکل تبیان همی جلوه گری با و پر و پاره عاشقان در ان می نگرید
 هم جلوه حسن از تو دوم جذب عشق با باشد ز غبار غیر گونی تو بری مخلوق در هر دو حالت یعنی کامل
 و اولت بحق راه پاینده و ره نمود هدایت حق و آنست و حق باورنا موجود از مرتبه الوهیت تا مرتبه
 خاک بر جا که فیض هدایت اسمانی و انبیا بی باشد خود را با محقق از مرتبه تعیین اولی تا مرکز اسفل هر
 فیض و استفاضه که در باب هدایت وجود خارجی ظاهر شود خود را و اند الا اشغال هر سه طریق
 ملحوظ وقت خود داشته باشد البدیع این اسم ثبوتی است و در زمره اها مشتمل که شریزه اند و در
 لغت معنی او نوپیدا کننده و نا دیده پیدا کننده بر بیج السموات و الارض الی کون لود و لم
 کین له صاحب و خلق کل شیء و هو کل شیء عظیم و این اسم بعینه شایه بر وجود انیت و موصیت است
 الالمع طالب حق را بود و در ضمیر با آنرا از دنیا و جنتی گوشه گیر - طالب حق را بود و در ضمیر
 گفته و علی طالب ساقط شده الب شده و لفظونی را تحلیل کرده و نسای است البی شده از
 گوشه معینی عین خواسته البدیع شده الا اشاره حق سبحانه و تعالی از کمال حکمت و بدیع
 فطرت نفس انسان را که خلاصه مظاهر موجودات است و علت غائی از کل کائنات مشهود است
 پیدا آورد تا می معرفت ذاتی و صفاتی خود که از کین جی گنت کثره محققا فایده نشان عرف
 منقحت الحی لاحرف از بوده بود و وجود او موقوف بر شناخت معرفت ذات صفات در مرشد ذاتا

در ۹۹ نام ۹۹ بار بزدن ۳۰۰ مرتبه عاشق همیشه راه آردن معشوق ضلالت داند
 و همه موجودات را بطریق ظهور و شناختن الطریق الالهیة انفس الخلائق بلکه نفس هر موجود
 که صورتش برگرفته برمی آید همان هو را بی هیت و موجودیتش شناختن و آن منشی الالهی کجوه
 و لاکن ولا تقهرن تسبیح از کلان علی غفور اعبار تنه ازین است که ترتیب علم و غفران بر عصیان
 باشد چون عدم غفرا ایشان این تسبیح را و هویت موجودات را کتابی عظیم است چه لا عصیان
 علم من لیسان الرب بفضل بن الی شایه افضل فی الضلاله فاذا اشراف الضلال المضل فی الضلاله
 فاین الضلاله لیکن چون این قضاوت در خود هر فهم نبود و لا جرم علم و غفران که مقتضای ذات است
 مرتب ساخت و با سعی و در شکل تبیان همی جلوه گری با و پر و پاره عاشقان در ان می نگرید
 هم جلوه حسن از تو دوم جذب عشق با باشد ز غبار غیر گونی تو بری مخلوق در هر دو حالت یعنی کامل
 و اولت بحق راه پاینده و ره نمود هدایت حق و آنست و حق باورنا موجود از مرتبه الوهیت تا مرتبه
 خاک بر جا که فیض هدایت اسمانی و انبیا بی باشد خود را با محقق از مرتبه تعیین اولی تا مرکز اسفل هر
 فیض و استفاضه که در باب هدایت وجود خارجی ظاهر شود خود را و اند الا اشغال هر سه طریق
 ملحوظ وقت خود داشته باشد البدیع این اسم ثبوتی است و در زمره اها مشتمل که شریزه اند و در
 لغت معنی او نوپیدا کننده و نا دیده پیدا کننده بر بیج السموات و الارض الی کون لود و لم
 کین له صاحب و خلق کل شیء و هو کل شیء عظیم و این اسم بعینه شایه بر وجود انیت و موصیت است
 الالمع طالب حق را بود و در ضمیر با آنرا از دنیا و جنتی گوشه گیر - طالب حق را بود و در ضمیر
 گفته و علی طالب ساقط شده الب شده و لفظونی را تحلیل کرده و نسای است البی شده از
 گوشه معینی عین خواسته البدیع شده الا اشاره حق سبحانه و تعالی از کمال حکمت و بدیع
 فطرت نفس انسان را که خلاصه مظاهر موجودات است و علت غائی از کل کائنات مشهود است
 پیدا آورد تا می معرفت ذاتی و صفاتی خود که از کین جی گنت کثره محققا فایده نشان عرف
 منقحت الحی لاحرف از بوده بود و وجود او موقوف بر شناخت معرفت ذات صفات در مرشد ذاتا

بنیاده یعنی این صفت که همه صفت نام بر کرده است و در هر یک از این صفت یک
صفت تجلی است که آن همه نام الا که نام این صفت است **المنظار** هر چه در عقل کل
حضرت موسی علیه السلام و آدم و حوا و نظیر آن انسان کامل که عالم جمیع امر است و در این ذات
و صفات و افعال او در ابتدا ساکن باشد **الوظایف** باید هر که امری پیش آید هر چه در او برود
بستاید هزار بار یا بدیع السموات و الارض بگوید بقیات رسد و اگر یاد شود که هر روی بجانب
قبله آورده چندان بگوید که در خواب بود آنچه خواهد در خواب بیند ترا بعد از لازم است که در
بدایع خلقت حق سبحانه متفکر باشد و در هر فعلی حق سبحانه را شکر بجا آورد و بر عکس زبان طینت
زیر که صفت بدیع است اگر آنکس هر چند قباحت ظاهری داشته باشد بلکه هر چه از کار و مورد حشر
ارض را بد بگوید که در مافی السموات و مافی الارض و با اینها و تحت اثری و ان چه با عقول فانی
یعلم السر و الخفی و اعمی نصاب ... م رکوة ... م عشره قتل ... دور ... نام ...
بایدن ... م ختم ... م عاشق همیشه بر خط تجلی دیگر خط گیرد و بر یک تجلی قرار ندهد
بر خط مقتضای کل یوم هونی شان در شان هر خاص عالم فکوه ملاحظه تو باید که کند که محمود و قوا
از علامت حرمانت بلکه حکم و قل بسزونی علما در هر آنی علمی تو تجلی که او را اگر نباشد متصف
شود که لا تجلی الله فی صورة مرتین **رباعی** ای بر قدر تو قبای حسن آمده چیست چه بر قامت
مال باس عشق از تو درست در زاینسان که جهان همه کس بر رخ تست چه عشق همه از تو خواست
در روز نخست **مخلوق** در هر دو حالت یعنی فاعل و التبعی عارف و معرفت حق را الله
هو احد از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که بدایع و صنایع بیند خود را یا بد **محقق** از مرتبه
تعیین اولی تا مرکز اسفل بر فیض و انفاضه که در باب بدیعت ظاهر شود خود را **اندک الاستغاث**
هر سه طریق در حق وقت داشته باشد **الباقی** این اسم ازلی و ابدی است و غایت او باید اوج
است و در زمره اسما جمالی شمرده اند و در لغت معنی از آنکه وجود او را فانی باشد و علما را در
معنی این صفت اختلاف باقی است بعضی میگویند که بقا صفت حقیقی ذات اوست و بعضی میگویند

در هر یک از این صفت یک صفت تجلی است که آن همه نام الا که نام این صفت است

در صفت عارضی بر ذات است و شایع طبعی میگوید و الحق بر افشانی آن کتب در کتب است
 نوشته شده است اما تا بل فیض خود را از اسی دل قابل در توجیه نماید اسی دل قابل
 در توجیه نماید گفته دل قابل لبتی شده آن را پناه بسته یعنی لفظ الباق در اسی در آید البانی شده
الاشارة فتاویها که مدار اسلام اهل تقوت و صفاد بر تبه شرایط و احکام بیان حقیقی در رفع
 شرک مخفی است اشارت آن هر دو ازین مهم مفهوم میگرد ای پیشه علم و حده وجود با بینی که هم شیا
 بوجود حق قائم اند وجود حق بجانده بسور این شیا ظاهر است اگر چه باعتبار عموم اهل اسلام اشرف مرتب
 است اما اگر رباعی ناکرده طلسم هستی خود را با چه از کج نصیقت نتوان کشف حجاب +
 دریا است حقیقت در سربست سخن + سیرب نشد کسی زور یا سیراب + رباعی از ساختن
 خیار کثرت رفتن + خوشتر که بپرزده در حده سفین + معزور سخن مشکوک توحید جدا + واحد و دین بود
 نه واحد گفتن - تامل در کلمات قدسیه در باب توحید و تفکر در انفس متبرکه صحاب مو اجدید قدس امرار هم
 تبیین و تشویق است نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق آن زیرا که علوم مساو و ایشان ذوقی و وجدی است
 نقلی و تقلیدی یا عقلی و برانی پس با کلیه با طجست و جوی در روشن و کفیت و کوی بی حاصل
 خورسندگشتن کمال جلالست و غایت منالست از گفتن بزبان تا بافتن بدل تفاوت بسیار
 است از شنودن گوش ناکشیدن در اغوش در جات پیشا هر چند نام سکر بر بی تا سکر نخوری کام تو
 شیرین نشود هر چند و صفت ناکوئی تا نانه نبوی شام تو شکین نگر در و آن شکر خوردن و نانه
 بوئیدن عبارت از فناست و فنا عبارت از است که بواسط علم ظهیر وجود حق بجانده بصور
 جیح پیشا باعتبار انصبغ ظاهر وجود و احکام و آثار ایشان بر دل ساک حالتی بی کیفیت پیدا آید
 که عبارت از ان تا صراحت مگر آنکه گفته بان فی همیاد طلس فی طلس و خوفی محوس در ان حالت
 نه از در کات و نکات علم و جهل خود خیر و در روز وفات و اوصا و جمیم شیا و نه بسخس خورش
 شعوری بود بلکه اگر در ان حالت شعور این فتا و حالت یکفنی حاصل شود منافی فنا بود بل شئی
 بلکه الا وجه نقد وقت او کرد و مساو افتد اگر ازین حالتی شعوری خودی نه ناید و بر بقا

تست در شرف از سبب این بود که در آن نزد خود بود و باطن کون من المومنین و انکم
 این حالت در آنست که بعضی از هم پندارند که صاحب فنا نیز در این خسته و خنجه بگرینوز و در
 وی جنبید و این بنا بر یکی فعل او نباشد نه اثره این حالت و آن باشد که مروجی بواسطه حرارت یا بود
 منشی علیه شود و در آنست که از غایت شرمی بر خیزد و در بینه وی ملاحظه احکام ظاهری میگردد و نه
 طایفه است که در هر چیز بی رویی رد کشد و شعور خود دارد و سپس کمالیت اهل فنا آنست که بواسطه امداد
 و لایستگی قدم در بقا نهند اگر استعد او وفا کند صاحب مرصا و العبا و گفته است که حاجت مرشد
 بعد از فنا بسیار افتد که تا فنا بخورد رسیدن هم ممکن و بقا عبارت از آنست که در عین همان بی شعور
 شعور بخودی خود ظاهر شود و این علم که بدان عدم شعور خود مطلع است علم حق باشد و علم این علم انی
 هم علم حق باشد پس خود را عالم وحی خود را عالم وحی مطلق و مرید و کلیم و مسیح و بصیر و قدیر و اندلس
 حرکات خود اسما و افعال را در کار دارد و این وظایف اخیر یعنی مخلق و موجد و محقق را در صف
 ذاتی خویش شمارد **المطالعه** هر چه در پیش منظر اتم انسان کامل که حامل جمیع اسرار است **الوظایف**
 عابد با هر که شب صدار گوید و فنا با منعی است که توفیق طاعت از خدای سبحانه عیند و بقا آنکه
 جو در او مخلوقات را قایم بوجود او دانند که او قیوم همه اشیا است ز اهلر لازم است که نعمت
 باقی را بر فانی بگزینند و آن بجز ما عذکم میفند و ما عذ الله بان هر چه برای خدا باشد آن ذاتی است
 از آن باز است و فنا را بر بالست که در اشیا حرکت نکند و تصرف اسباب با و پار و وجود
 بچو مجری و جمادی بی حس و حرکت باشدی آید که ابره اسیم خواص در هنگام برف و صحن سجد
 بود کسی گفتش که اندرون سجد میا گفتا مرا بچو سبت میخوانی که مرا بجا حفظ خداست و اینجاست
 چون آنکس باید کرد بگرد او برنت نیافت و جای گرم دید و بقا از ابدان معنی است که این
 تصرفات را یعنی بجانده راجع کند و بر توکل خود تا نظر نباشد و این توفیق هم با دستپار و
واعی ۴۰۰ زکوة ۴۰۰ عشر ۱۱۳ نقل ۴۰۰ دور ۹۹ نام ۹۹ نازل
 ۴۰۰ ختم ۵۰۰ و فناء اهل دعوت گاهی در مرتبه جمیع صفات باشد و گاهی در مرتبه

